



سابقا دانشگاه

چون من را در کودکی به هیچ جا دعوت نمی کردند، تصمیم گرفتم بزرگ که شدم. بدون دعوت به هر جایی خواستم بروم.

این هفته تصمیم گرفتم به دانشگاه بروم. خسته شده بودم از گذراندن وقت در تجمع مال باختگان رؤیامال که مالی عاید نکرد و رؤیایم را مالاند و تحصن و جترین های بدون مرز که جز مرزه سهم من نشد و صف ثبت نام لاستیک دولتی که لاستیکی هم به نامم نیفتاد و تردید در کربیتو و گرفتن پوزیشن لانگ که یک شورت از ماکم نکرده باشد. چیزی اضافه نکرد!

باید این اقدامات بیهوده را رها می کردم و درس می خواندم و از یک کودک بی شعور به دانشجویی فرهیخته تبدیل می شدم. پس در قرعه کشی سهمیه مازاد طرح جوانی دانشگاه شرکت کردم و اسمم برای یک رشته که نمی دانم چه بود، ولی خب اختلاف قیمتش با بازار ناصر خود رو خوب بود، درآمد و ثبت نام کردم و رفتم دانشگاه!

روز اول که وارد دانشگاه شدم، پرسیدم: «کلاسای ما کجا تشکیل می شه؟» یارو گفت: «کدوم رشته قبول شدی؟» گفتم: «من تا حالا جایی قبول نشدم! توی مهد و مدرسه هم ردم کردن! من کلا زندگی م با ثبت نام پیش می ره! همه چی رو ثبت نام می کنم، هرچی دراومد، می رم سراغش!» گفتم: «ولی دانشگاه فرق می کنه. یه محیط فرهنگی آموزشیه که هر لحظه ش یه تجربه و یه درس داره برات و باید آگاهانه انتخاب کنی.»

گفتم: «چه خوب حرف می زنین. من این ترم با شما درس برمی دارم!» گفتم: «من نیروی انتظاماتم! امروز اینجا تحصن، اومدیم نظم رو برقرار کنیم.» گفتم: «مگه دانشگاه محل تحصن؟!» گفتم: «گفتن دانشگاه! یعنی گاهی دانش. بیشتر وقتا سایر چیزا!» گفتم: «خب حالا این قبول، ولی مگه توی تحصن دعوا می شه؟!» گفتم: «اوووون جوری که نفع، ولی خب یه سری اعتراض و شعار مدنی مطرح می شه احتمالا.» گفتم: «مگه ورزشگاه ها شعار می دن؟!» گفتم: «تحصن و شعار و دعوا و... همه ش درسه برات!» گفتم: «پس من برم درس امروز روز دست ندم!» وارد محوطه دانشگاه که شدم، دیدم هر گروهی به کاری مشغول اند. خبری از تحصن نبود. یک گروه با سنگ های باغچه در حال پرتاب وزنه بودند که احتمالا تیم دوومیدانی دانشگاه بودند. یک گروه در حال تمرین شعارهای موزون بودند که احتمالا تیم موسیقی دانشگاه بودند. یک عده داشتند به هم مشت و لگد می زدند که به نظرم تیم بوکس و کاراته دانشگاه بودند و عده ای هم پرچم های ادوار تاریخ ایران دستشان بود که به نظر بچه های رشته تاریخ بودند که برای تشویق تیم های ورزشی و هنری آمده بودند. به نظرم آمدن آن فردی که در بدو ورود دیده بودم، از دانشجویان سابقا خراجی کمیته سابقا انضباطی سابقا دانشگاه بود که می خواست ذهنیت من را دربارۀ دانشگاه خراب کند!



صفحه ۷
۹ اسفند ۱۴۰۴
شماره ۱۶۶

یک دامدار به پزشکیان:

جراحی اقتصادی شما خیلی مهم بود، ولی ما را بدون بیهوشی جراحی کردید.

خبر آنلاین



مستاجر به بنگاهی:
پیدا کردن این خانه نقلی خیلی مهم بود، ولی کاش می گفتمی برای خوابیدن باید پاهایم را توی بالکن بگذارم، سرم را توی آشپزخانه.

یک سرپرست خانوار خطاب به وزیر رفاه:
واریز یک میلیون تومان اعتبار کالا برگ به جیب هر نفر خیلی مهم بود، ولی کاش اندازه ۱۰ میلیون از جیب دیگرمان برداشته نمی شد.

یک راننده از آن دنیا به خودروساز:
ایر بگی که روی خودروتان نصب کردید خیلی مهم بود، ولی کاش قبل از ضربه مغزی شدنم باز می شد، نه بعدش!

میزبان خطاب به مهمان:
لباس هایی که از ترکیه برایمان سوغاتی آوردی خیلی مهم بود، ولی کاش قبلش مارک برادران عباسپور را از رویشان می کنیدی!

گیرنده وام ازدواج به بانک:
موافقت شما با اختصاص ۱۰۰ میلیون تومان وام به من خیلی مهم بود، ولی کاش می گفتید این موافقت به شرط داشتن ۲۰۰ میلیون تومان در حساب است!